

تخیل کودکان نعمت است

17 بهمن 1402

غزل حضرتی: هر دویشان عاشق قصه‌های قبل خوابند، مخصوصا پسر کوچک‌تر که وقتی قصه را می‌خوانم با چشم‌هایی باز و گوش‌هایی تیز، گوش می‌دهد. وسط‌های قصه توی حرفم می‌پرد و دایم سوال می‌کند «شیره رفت خرگوشه رو خورد؟»، «ببره رفت چنگ زد تو صورتش؟» و هربار با جواب منفی مواجه می‌شود.

حیوانات وحشی را دوست دارد و دلش می‌خواهد یک ببر در خانه داشته باشد. اما گذشته از اینها، او بیش تر از همه دوست دارد در خیالش باشد، او همه این حیوانات و داستان‌هایشان را با همه وجود لمس می‌کند. او خوشش می‌آید که برود توی کتاب و بیرون نیاید. شب‌هایی که حرفم را گوش کنند و زود مسواک بزنند و راهی رخت‌خواب شوند، می‌توانند بیش تر از دو کتاب برای خواندن بیاورند؛ مثل همین دیشب که مجبور شدم روی قلم بمانم و با صدایی گرفته و سرفه‌های پشت هم، ۶ کتاب برایشان بخوانم. اما قرار بود کتاب خواندن برایشان روتین خواب باشد، نه این که ذهن‌شان را تازه و سرحال کند و تازه وارد ماجراجویی‌های کتاب شوند و بخواهند نیم ساعت بعد از تمام شدن کتاب، نقد و بررسی‌اش کنیم! پسر بزرگ‌تر که نزدیک ۶ سالش است، بیش تر درک می‌کند قصه را. قدیم‌ترها یکسری قصه برای خودش می‌ساخت و کتاب را باز می‌کرد و آنها را می‌گفت. آن قدر خوب و به اندازه روی هر صفحه مکث می‌کرد و کلماتش شبیه تصاویر کتاب بود که فکر می‌کردم سواد دارد و دارد از رو می‌خواند. اما داستانی که می‌گفت با وجود هم‌خوانی با کتاب، کپی داستان اصلی نبود. وقتی برای بچه‌ها داستان می‌خوانید، یا برایشان داستان می‌گذارید تا بشنوند، آنها در داستان غرق می‌شوند. ذهن آنها عاشق بازی است، عاشق ورجه و ورجه کردن در دنیاها می‌موازی است، آنها دوست دارند به هر جا که می‌خواهند بروند، آنها را نمی‌توان در چهار دیواری اتاق‌شان محصور کرد. آنها خیلی راحت‌تر از من و شما تخیل می‌کنند و از آن لذت می‌برند. بعضی اوقات هم لذت نمی‌برند؛ مثل مگسی که ماهی یک شب به خواب پسر کوچک می‌آید و او را می‌ترساند. این مگس نه در کارتون‌هایی است که می‌بیند و نه در کتاب‌های کتاب‌خانه‌شان. او صرفا زاییده تخیلش است و هرچند وقت یک‌بار، او را در خواب می‌بیند و از ترس می‌پرد.

کودکان همه عاشق تخیلند. حتی خیلی‌هایشان دوست‌های خیالی دارند. تخیل را در آنها زنده نگه دارید. کاری کنید ذهن‌شان همیشه آماده سراییدن باشد، چه داستان، چه شعر، چه هر چیزی که از نظر شما بی‌معنی است اما وقتی به وزن و قافیه‌اش دقت کنید، می‌فهمید بچه‌تان خیلی هنر کرده که با یکسری الفاظ بی‌معنی، دارد شعر می‌خواند. من در انتظار روزی هستم که پسرم سواد خواندن پیدا کند و کتاب‌هایش را خودش بخواند. او عاشق این است که از من برای شنیدن داستان، بی‌نیاز شود. عاشق روزهایی هستم که قرار است مانند نوجوانی ما، عصرهای تابستان، گوشه‌ای دنج پیدا کند و برود توی کتاب و هرچه صدایش می‌کنم، بیرون نیاید. او از الان عاشق هری‌پاتر است. چه کیفی کند وقتی بتواند کتاب‌هایش را بخواند و برود توی کوچه دیاگون یا خانه شماره ۱۲ گرمولد و دلش نخواهد از آنجا بیرون بیاید. تخیل نعمت است، تا جایی که جا دارد آن را در کودکان‌تان پرورانید.